

دو ترجمه
از
آثار هدایت
به
زبان انگلیسی

- Siavosh Danesh. **Sadeq's Omnibus: A Collection of Short Stories by Sadeq Hedayat.** "Dash Akul; The Stray Dog; Notes Left by a Lunatic; The French Prisoner of War; Mirage; and Abji Khanom". Tehran: Mehre Danesh Publications, 1971. Preface. 115 pages.
- Sadegh Hedayat. **The Blind Owl.** Translated by D. P. Costello. London: John Calder Ltd., 1957. 134 pages.

ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

ادبیات منشور معاصر فارسی عموماً در خارج از ایران ناشناخته مانده است. یکی از دلایل عمده این ناشناختگی نسبی قلت ترجمه‌ها به زبانهای اروپایی و به ویژه به زبان انگلیسی است. خوانندگان انگلیسی زبان سواى شماره مخصوصی که هنری دی. جی. لا. Henry D. G. Law در سلسله انتشارات Life and Letters سال ۱۹۴۹ چاپ کرده و معدودی ترجمه‌های کوتاه در مجلات نسبتاً گمنام، وسیله‌ای برای کشف، شناسائی و کسب لذت از ادبیات منشور معاصر فارسی نداشته‌اند.

اکنون عواملی چند در کارند تا وضع پیشین را تغییر دهند و خواننده انگلیسی زبان را با این ادبیات پر جوش و بالنده آشنا سازند. یکی آنکه این روزها در خود ایران توجه زیادی به یکی از پر بارترین نویسندگان ایران، صادق هدایت، می‌شود، دیگر آنکه، این توجه تازه به آثار هدایت در ایران سبب شده است که دانشگاهیان اروپا و آمریکا به‌نثر نویسان معاصر ایران روی آورند. حاصل این اقبال پیدایش رسالات و جستارهایی درباره هدایت و ادبیات معاصر ایران است، سه دیگر آنکه اکنون در زمینه ترجمه، بالاخص ترجمه آثار هدایت، فعالیت بیشتری می‌شود. دو اثر مورد بررسی در این مقاله نمونه‌هایی از این کوششهاست.

با این همه نگارنده سخت امیدوار است که بر تعداد این ترجمه‌ها افزوده شود تا رقابت سبب بهتر شدن سطح ترجمه‌ها گردد.

آقای سیاوش دانش شش داستان کوتاه از هدایت را گرد آورده و ترجمه کرده‌اند، سه تا از این داستانها از مجموعه «زنده‌بگور» (۱۳۰۹/۱۹۳۰)، دو تا از مجموعه «سگ ولگرد» (۱۳۲۱/۱۹۴۲) و یکی از مجموعه «سه قطره خون» (۱۳۱۱/۱۹۳۲) است. برای آنکه خواننده‌ها با انتقادهای پیاپی نیاز زده باشیم تنها سه تا از این شش داستان را بررسی می‌کنیم: «داش آکل»، «سگ ولگرد» و «آبجی خانم». این سه داستان علاوه بر آنکه از بهترین کارهای صادق هدایت‌اند نماینده هر یک از سه مجموعه یاد شده هم هستند.

«داش آکل» مشهورترین داستان صادق هدایت است. داستان یکدست، ساده و از لحاظ پرورش شخصیت‌ها و درونمایه موجز است. اما ترجمه نه یکدست است و نه موجز. گوئی سعی شده است که دقت معانی، سبک و هدف نوشته همه و همه نادیده گرفته شود. جملات نخستین داستان، که بسیار زیبا و منسجم است و در «آماده‌سازی صحنه» برای مقابله دو شخصیت اصلی داستان اهمیت بسیار دارد، توسط آقای دانش بدینسان ترجمه شده است:

There was hardly any in Shiraz (2) who was not unaware of the bitter enmity, nay, the utter hatred rife between DASH-AKOL and KAKA-RUSTAM.

One sunny day DASH-AKOL squatting on the dias of the DO-MEEL (3) tea-house, his usual haunt, was stirring the ice in a bowl of water with his fore-finger. Next to him, he had set his finely wrought bird-cage covered with a red cotton fabric to keep out the sun.

Suddenly KAKA-RUSTAM came in, threw him a contemptuous look and with his hand at his thick broad waist band swaggered off and sat on the opposite platform.

همه اهل شیراز می‌دانستند که داش آکل و کاکا رستم سایه یکدیگر را با تیر می‌زدند. یکروز داش آکل روی سکوی قهوه‌خانه دومیل چندک زده بود، همانجا که پاتوغ قدیش بود. قفس کرکی که رویش شله سرخ کشیده بود، پهلویش گذاشته بود و با سر انگشتش یخرا دور کاسه آبی میگردانید. ناگاه کاکا رستم از در آمد، نگاه تحقیر آمیزی باو انداخت و همینطور که دستش پر شالش بود رفت روی سکوی مقابل نشست.

ترجمه ضعیف، نادرست، و در بعضی قسمتها نامفهوم است. ترجمه زیر شاید برای جملات اول داستان ترجمه بهتری باشد:

Everyone in Shiraz knew that Dash Akul and Kaka Rustam despised each other. One day, Dash Akul had settled into an alcove in the Dumil tea-house, his old hangout.

یکی از دشواریهای اولیه کار آقای دانش - چنانکه از ترجمه ایشان برمی آید - اینست که نتوانسته است برای ترجمه معیاری منظور دارد، آنجا که باید آزاد ترجمه کند سخت پای بند متن می ماند ("Dash Akol threw the tea boy a meaning-ful look") و آنجا که باید پای بند متن باشد سخت آزاد ترجمه می کند ("There was hardly any in Shiraz who was not unaware . . ." or "One sunny day . . .").

ثانیاً هیچ روش آوانویسی را رعایت نمی کند و این موضوع برای خواننده انگلیسی که برای نخستین بار با اسمهای خاص و مکان روبرو می شود اهمیت بسیار دارد. مثلاً آقای دانش در سه صفحه اول سه املاء متفاوت از نام قهوه خانه به دست می دهد: در پاراگراف اول "Do-Meel"، ذیل صفحه اول "Do-Medlf" و اندکی بعد "Do-Mil". هر چند در چنین مواردی باید غلطهای چاپی را به حساب آورد، اما روش ساده ای برای اجتناب از این اشتباهات وجود دارد که آنرا «غلط گیری» می خوانند. ثانیاً افزودن حواشی به متن ادبی مسخره به نظر می رسد، زیرا داستان کوتاه که تحقیق دانشگاهی نیست (معمولاً فهرستی در پایان رمانها، و داستانهای کوتاه و متونی از این دست می گذارند تا خواننده را به غموض لغوی واقف گرداند. در هیچ کجای ترجمه حاضر، یاد هر یک از این دو کتاب، نیازی به توضیح و حاشیه نیست، زیرا نه تنها اطلاعی اضافی به خواننده داده نمی شود، بلکه این افاضات فضل فروشانه و نامربوط حواس او را پریشان می کند و خشمش را برمی انگیزد. رابعاً معیارهای مشهودی برای پاراگراف بندی و نقطه گذاری متن به چشم نمی خورد. با این وضع شاید نقطه گذاری و پاراگراف بندی فارسی به نظر خارجی ناهنجار برسد و اگر از متن اصلی پیروی می شد بسیار منطقی تر بود و رعایت تداوم بیشتری شده بود. خامساً نمونه های متعددی از کاربرد غلط و استفاده از اصطلاحات و عبارات مهجور و نادرست چون:

"Soliloquise", "like demented people", "the crucial moment became inevitable", "a suitor appeared on the scene suing MARJAN'S hand . . .", "A drop of tear rolled down MARJAN'S cheek".

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رساله جامع علوم انسانی

همچنین اغلاط املاتی متعدد و استفاده از کلمات مختلف برای لغتی واحد، بر ترجمه خدشه وارد می آورد و آن را به سطح نازلتری سقوط می دهد.

داستان دوم، «سگ و لگرد» نمونه خوبی از علائق و مضمونهای هدایت است. داستان تمثیلی از عناصر نامطلوب و مطرود در جوامع سنتی است، عناصری (انسانها یا حیوانات) که اتفاقاً ارتباط و پیوستگی خود را با جامعه از دست داده اند. هر چند نثر داستان به خوبی نثر «دش آکل» نیست با این حال گرایش خوبی از گنجینه آثار هدایت است.

اما ترجمه ضعیف است. چنانکه در مورد «دانش آکل» گفته شد پاراگراف اول مهمترین قسمت است زیرا عملاً صحنه داستان را آماده می‌کند. ترجمه غلط زیر نکات و اشتباهات پیشین را مؤکد می‌سازد:

A few small stores; a bakery, a butcher's stall, a grocery, two tea houses and a barber shop contributed to the basic requisites of a rather primitive way of life that made up the Varamin Square.

The merciless and the all-powerful sun had nearly grilled and half broiled the round about and its inhabitants who anxiously waited for the first evening breeze and the shades of night.

The people, the stores, the trees and the beasts were exhausted. A sultry heat burdened over their heads and a soft dust waved in the azure blue sky.

The traffic of cars thickened the dust waves ever-more . . .

چند دکان کوچک نانوائی، قصابی، عطاری، دو قهوه‌خانه و یک سلمانی که همه آنها برای سد جوع و رفع احتیاجات خیلی ابتدایی زندگی بود تشکیل میدان ورامین را می‌داد. میدان و آدمهایش زیر خورشید قهار، نیم سوخته، نیم بریان شده، آرزوی اولین نسیم غروب و سایه شب را می‌کردند. آدمها، دکانها، درختها، جانوران از کار و جنبش افتاده بودند. هوای گرمی روی سر آنها سنگینی می‌کرد و گرد و غبار نرمی جلو آسمان لاجوردی موج میزد، که بواسطه آمد و شد اتومبیل‌ها پیوسته به غلظت آن می‌افزود.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

معنی و مفهوم کلی به‌خواننده منتقل شده است. اما متن ترجمه شده بیشتر متعلق به آقای دانش است و هدایت در آن کمتر جای دارد. با در نظر داشتن قصد هدایت و تعمد او در به‌کار بردن عبارات موجز برای ایجاد فضای مناسب، ترجمه زیر یکی از چندین ترجمه‌محمتمثل این پاراگراف است:

A few small bread shops, a butchery, a grocery store, two tea-houses, and a barber shop — the bare necessities of life — ringed Varamin Square. The square and its inhabitants, half-baked and half-burnt by the tyrannical sun, longed for

the first evening breezes and the shadows of the night. People, stores, trees, and beasts had collapsed from the motions of work. The stifling atmosphere weighed heavily upon them and a fine, powdery dust rose and fell before the azure sky, increasing in volume with each passing car.

تفاوتهای میان ترجمه آقای دانش و ترجمه فوق فوراً به چشم می‌خورد. در این ترجمه نه تنها پاراگراف‌بندی و نقطه‌گذاری هدایت رعایت شده بلکه سبک و حرکت زبان فارسی هم حفظ شده است. آقای دانش تعدادی از کلمات را اشتباه ترجمه کرده، پاراگراف‌بندی و نقطه‌گذاری را تغییر داده، نکات و کلمات تازه‌ای که در متن اصلی وجود ندارد اضافه کرده، و به‌طور کلی قصد هدایت را از این شیوه نوشتن غلط فهمیده است.

این نکات در قسمت مهم بعدی داستان «سگ و لگرد» یعنی هنگام توصیف سگ و لگرد و وارد کردن او به صحنه، آشکارتر می‌گردد. ترجمه آقای دانش چنین است:

This was a Scottish setter with sooty muzzle and black spots on its legs as if splashed by muddy water. He had hanging ears, pointed tail, and wavy fur but dirty and two intelligent human eyes shone in his shaggy snout. In the depth of his eyes a human spirit was discernible. In his benighted life something eternal undulated in his eyes and had a message that could not be conveyed for it had been trapped just behind his pupils — it was neither the glimmer nor the colour, some other unbelievable thing like what you would see in the eyes of a wounded gazelle. Not only there was a similarity between his eyes and the eyes of man but a sameness and equality. A pair of greenish-blue eyes filled with pain and hopeful waiting that could only be seen in the mug of a lost and wayward dog.

رتال جامع علوم انسانی

این يك سگ اسکاتلندی بود که پوزه‌کام‌دودی و پیاهايش خال سیاه داشت. مثل اینک در لجن‌زار دویده و باو شتک زده بود. گوشه‌های بلبله، دم براغ، موهای تابدار چرک داشت و دو چشم باهوش آدمی در پوزه پشم‌آلود او می‌درخشید. در ته روح او يك روح انسانی دیده می‌شد، در نیم شبی که زندگی او را فرا گرفته بود يك چیز بی‌پایان در چشم‌هایش موج می‌زد و پیامی باخود داشت که نمی‌شد آنرا دریافت، ولی پشت نی‌نی چشم او گیر کرده بود. آن نهروشنایی و نهرنگ بود، يك چیز دیگر باور نکردنی مثل همان چیزی که در چشمان آهوم زخمی دیده می‌شود بود، نه تنها يك تشابه بین چشم‌های او و انسان وجود داشت، بلکه يك نوع تساوی دیده می‌شد. دو چشم میشی پراز درد و زجر و انتظار که فقط در پوزه يك سگ سرگردان ممکن است دیده شود.

کاملاً آشکار است که خود هدایت هم در تشریح نویسی بانشواریهای روبرو بوده است، دشواریهایی که ترمویسان جوانتر ایرانی آنها را از میان برداشته‌اند. اختلاط مداوم استعاره‌ها، عبارات عاریتی، و جمله‌های پاسبان نارسا همراه با آشفتگی زمان جمله‌ها و ناستواری طرح داستانی مسائل بسیار دیگری برای مترجمان هدایت ایجاد می‌کند. آقای دانش جسورانه دست به ترجمه زده، و با در نظر گرفتن همه مسائل دیگر، ترجمه متوسطی ارائه داده است. با این همه، مترجم باید تصمیم بگیرد که «جراحی» ادبی او تا چه حد متن را تغییر خواهد داد و تا چه اندازه باید اشتباهات فاحش را حفظ کند. آقای دانش می‌توانست اشتباهات ادبی را به جا گذارد و به متن بیشتر وفادار بماند. خواننده این حق را دارد که قسمتهای خوب و بد را با هم بخواند درست همانطور که خواننده ایرانی مجبور است چنین کند. این محدودیتها واقعاً برای مترجم ناراحت‌کننده و خشم‌آور است، اما مترجم مجاز نیست که متن را تفتیح کند. علاوه بر اینها، آقای دانش لغزشهای املایی معمولاً دارند ("descened", "hesitation" و غیره) و کلمات اشتباه را "He rounded up the village" به جای:

"A man got off"; "He went around the village"

به جای:

"his greenish blue eyes" "A man got out of the car";

به جای: "his hazel eyes" و غیره) که در تمام طول مجموعه به ترجمه ایشان آسیب می‌رساند.

سومین داستان کوتاه، «پیر دختر» (یا چنان که بر جلد مجموعه عنوان شده است «آبجی خانم») درخشانترین مجموعه داستان هدایت به سال ۱۳۰۹/۱۹۳۰ منتشر شد. ترجمه آقای دانش از عنوان این داستان گمراه‌کننده است و شاید بهتر آن بود آن را «خواهر بزرگتر» ترجمه می‌کردند، زیرا مشکلات آبجی خانم بیشتر ناشی از فرزند اول بودن است و نه از بیری، و Spinster برای خواننده انگلیسی زبان پیر دختر است، نه دختر جوانی بیست و دو ساله و دم بخت. از عنوان که بگذریم، آقای دانش ترجمه نسبتاً خوبی از این داستان، که به اعتقاد من، خوش‌نثرترین داستان کوتاه مجموعه Sadeq's Omnibus است، به دست داده است. با این حال اغلاط املایی، مسائل آوانویسی (چنان که در "tchador"، یا "Naneh-Hassan"، کلمات غلط "tiny chit" or "in manor house") و دشواریهای مداوم در مورد پاراگراف‌بندی، نقطه‌گذاری، توضیحات ذیل صفحه‌ها همه از کیفیت ترجمه می‌گاهد و اگر نبود این ترجمه ترجمه خوبی بود. مثلاً آقای دانش قسمتی از داستان را اینطور ترجمه کرده است:

At the nightfall father of the family returned from his mason works, took off his egg-shaped felt hat which bore traces of white-wash, changed his clothes took his pipe and tobacco pouch and went on the roof (1) top. Abji Khanom left her other works, helped her mother in carrying the tin samovar clay meat pot, copper bowl, pickles and onions to the roof — top where they foregathered on a rough woolen rug.

سرب که پدرش با کلاه تخم مرغی که دوغ آب گچ رویش شتک زده بود از بنائی برگشته رختش را درآورد، کیسه توتون و چپش را برداشت رفت بالای پشت بام. آبی خانم هر کارهایش را کرده و نکرده گذاشت، با مادرش سماور حلبی، دیزی، بادیه مسی، ترشی و پیاز برداشتند و رفتند روی گلیم دورهم نشستند.

ظاهر آ نیازی نبوده است که کلماتی چون «بنایی» و «تخم مرغی» چنین طابق النعل بالنعل ترجمه شود و درجائی به جای "chalk-splotted" "white-wash" آمده است و به جای "they foregathered", "they sat" و آخر از همه نیازی به حاشیه‌ای نبود تا عبارت "roof top" را تشریح کند و باز نیازی نبود که در یک خط تیره میان کلمات "roof", "top" باشد و یکجا نباشد، این کاری ربط و غیر منطقی است.

اشکالاتی که آقای دانش در ترجمه از فارسی به انگلیسی داشته‌اند به هیچ وجه با اشکالات آقای کاستم در ترجمه «بوف کور» The Blind Owl، (این عنوان به The Recluse «گوشه نشین» هم ترجمه شده است) که ابتدا به سال ۱۳۱۵/۱۹۳۷ در بمبی و بعدها به سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱ در تهران منتشر شد، مشابه نیست. «بوف کور» که یادآور دو داستان کوتاه «سقطره خون» و «زننده بگور» است معروفترین اثر بلند ادبی هدایت دانسته می‌شود و برخی از خوانندگان خارجی تنها این اثر او را می‌شناسند. عظمت کار و همچنین پیچیدگی طرح داستانی و شخصیت‌ها ترجمه بسیار دقیقی را ایجاب می‌کند. ترجمه کاستلو تا کنون موفقترین کوششی است که در این زمینه انجام گرفته است. اشکالاتی که در ترجمه وجود دارد اشاره به نکاتی چند را ضرور می‌سازد بطور نخستین «بوف کور»، مانند شروع داستانهایی که دانش برگزیده است، یکی از مهمترین قسمت‌های این رمان کوتاه است. ترجمه قسمت زیر که توسط کاستلو انجام شده صحیح و مناسب است اما به دلایلی که ذکر کردیم می‌تواند از این بهتر باشد.

There are sores which slowly erode the mind in solitude like a kind of tanker.

It is impossible to convey a just idea of the agony which this disease can inflict. In general, people are apt to relegate such inconceivable sufferings to the category of the incredible. Any mention of them in conversation or in writing is considered in the light of current beliefs, the individual's personal beliefs in particular, and tends to provoke a smile of incredulity and derision.

درد زندگی زخم‌هایی هست که مثل خوره روح را آهسته دراتروا می‌خورد و می‌تراشد. این دردها را نمی‌شود بکسی اظهار کرد، چون عموماً عادت دارند که این دردهای باور نکردنی را جزو اتفاقات و پیش آمدهای نادر و عجیب بشمارند و اگر کسی بگوید یا بنویسد مردم برسبیل عقاید جاری و عقاید خودشان سعی می‌کنند آنرا با لبخند شکاک و تمسخر آمیز تلقی بکنند.

ترجمه به مراتب از ترجمه دانش دقیق‌تر است اما با این همه به خواننده گفته نشده که در ترجمه چه معیارهایی به کار برده شده و به چه دلیل این معیارها به کار برده شده است در بعضی قسمت‌ها (چنانکه در اینجا) ترجمه آزاد است و در جاهای دیگر مقید به متن و این موضوع خواننده را گیج و قضاوت درباره کار کاستلورا دشوار می‌سازد. گرچه معنای کلمات هدایت به خوبی به خواننده انگلیسی‌زبان منتقل می‌شود، سبک ادبی و نامشخص می‌ماند. ترجمه زیر نمونه‌ای از کوششی است که می‌توان در راه امانت بیشتر به کار برد.

In life, there are injuries which slowly and unobtrusively eat into and crush the soul.

These sufferings are not readily apparent to everyone since most people have the habit of not believing the sufferings exist except as accidents and, then, rare and unusual accidents and if someone speaks or writes about them, people will try, because of popular thinking or their own personal convictions, to greet them with scornful, sceptical smiles.

ترجمه کاستلو، چون ترجمه‌های دانش فاقد صراحت و وضوحی است که نثر هدایت در فارسی دارد. باز و سوسه ترمیم متن اصلی در این ترجمه به چشم می‌خورد. کاستلو، برخلاف دانش، معیارهایی برای ترجمه، تقطع‌گذاری و پاراگراف‌بندی منظور داشته است. علاوه بر این، نثر انگلیسی کاستلو بسیار روان‌تر خوانده می‌شود مگر در جمله چهارم که با "Any mention of..." آغاز می‌شود. در صفحات نخستین «یوف کور» باز کاستلو جملات را بسیار آزادانه برگردانده و بدون هیچ مجوزی داستان هدایت را تغییر داده است.

I used to work through the day, decorating the covers of pen-cases. Or, rather, I spent on my trade of pen-case decorator the time that I did not devote to wine and opium. I had chosen this ludicrous trade of pen case decorator in order to stupefy myself, in order somehow or other to kill time.

تمام روز مشغولیات من نقاشی روی جلد قلمدان بود همه وقتم وقف نقاشی روی جلد قلمدان و استعمال مشروب و تریاک می‌شد و شغل مضحک نقاشی روی قلمدان اختیار کرده بودم برای اینکه خودم را گیج بکنم، برای اینکه وقت را بکنم.

نمونه زیر این را نشان می‌دهد که آثار هدایت را تا چه حد می‌توان خوب ترجمه کرد و اگر کاستلو این سطح از ترجمه را در بقیه اثر سرمشق قرار داده بود، ترجمه بی‌نظیری می‌شد.

When I awoke in a new world everything I found there was perfectly familiar and near to me, so much so that I felt more at home in it than in my previous surroundings and manner of life, which, so it seemed to me, had been only the reflection of my real life. It was a different world but one in such harmony with me that I felt as though I had returned to my natural surroundings. I had been born again in a world which was ancient but which at the same time was closer and more natural to me than the other.

دردنیای جدیدی که بیدار شده بودم محیط و وضع آنجا کاملاً بمن آشنا و نزدیک بود، بطوری که بیش از زندگی و محیط سابق خودم به آن انس داشتم - مثل اینکه انعکاس زندگی حقیقی من بود - یک دنیای دیگر ولی بقدری بمن نزدیک و مربوط بود که بنظر من می آمد در محیط اصلی خودم برگشته ام - در یک دنیای قدیمی اما در عین حال نزدیک تر و طبیعی تر متولد شده بودم .

ترجمه کاستلو کاملاً با سبک و قصد هدایت پیوستگی دارد، او، مگر در مواردی که مفتون متن خویش می شود، زاهدانه از هدایت متابعت می کند و عموماً فارسی را به راحتی بسیار به انگلیسی برمی گرداند . هنگام خواندن ترجمه های دانش و کاستلو، خواننده آناً متوجه می شود که صادق هدایت برای مدین روح تازمائی در نشر فارسی چه موانعی پیش پا داشته است، موانع دستوری و سبکی، لغاتی در مرز میان بیان محاوره ای و زبان کتابی، پرورش مضمونها، طرحهای داستانی و شخصیتهایی که با ایران سالهای ۱۳۱۰/۱۹۳۰ هماهنگی داشته باشند و در عین حال شدیداً بار اروپای سالهای ۱۹۳۰ را بدوش بکشند و موانع دیگر . هدایت بلاشک در پرورش و تکامل نشر معاصر فارسی از پیشگامان بوده است و می توان او را به حق یکی از بنیانگذاران این نشر خواند . بنابراین، طبیعی است که انعکاس دردهای زایمان این ادبیات تازه، یعنی لغزشها، یکنواختی سبکها و مضامین، کیفیات نازل ادبی و غیره در نشر او مشاهده شود، تا سالهای ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ (یعنی پس از انتشار آثار چوبک، گلستان و دیگران) نمی توان از نشر معاصر فارسی خوب و منسجم سخن گفت، نشر فارسی در اواسط دهه ۱۳۴۰ - به مراتبی از کمال و پختگی می رسد (چنانکه در کار گلشیری، صادقی و... مشاهده می شود).

در عین حال که به ترجمه های بیشتری از داستانها و مقالات صادق هدایت، بنیانگذار نشر معاصر فارسی، نیاز فراوان هست باید بر ادبیات بعد از شهریور ۱۳۲۰ تکیه بیشتری شود تا نشر فارسی پخته تر و آراسته تر در اختیار خواننده انگلیسی قرار گیرد. علاوه بر این نیاز فزاینده ای به معیارهای بهتر در ترجمه و آوانویسی فارسی به انگلیسی حس می شود. از طریق ترجمه های مشترک و همکاری نزدیک میان ایرانیان و انگلیسی زبانان می توان اشتباهات معمول املائی، دستوری یا لغوی را از میان برداشت. اگر از نشر معاصر فارسی انتخاب بهتری به عمل می آمد، معیارهایی وضع و از آنها متابعت می شد و ترجمه های مشترک صورت می گرفت، کار بسیار ضعیف آقای دانش به شدت بهتر می شد و آقای کاستلو دیگر نیاز به کار دوباره بر «بوف کور» نداشت.